

غلامرضا خاکی

در صفی برای
دیدار مولانا در قونیه



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: خاکی، غلامرضا، ۱۳۴۲-
 عنوان و نام پدیدآور: خاتون خاطره/ غلامرضا خاکی
 مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۳۹۹.
 مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۵۹۷-۹
 وضعیت فهرست‌نویسی: فنیبا
 عنوان دیگر: سفری برای دیدار مولانا در قونیه
 موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمدین محمد، ۴۰۶-۶۷۲ ق/ مولوی، جلال‌الدین محمدین محمد، ۶۰۴-۶۷۳ ق. -- نقد و تفسیر/ خاکی غلامرضا، ۱۳۴۲- -- سفرها -- ترکیه -- قونیه/ سفرنامه‌های ایرانی -- قرن ۱۴/ شعر فارسی -- قرن ۷ ق. / قونیه (ترکیه) -- سیر و سیاحت
 رده‌بندی کنگره: DS ۲۴۸
 رده‌بندی دیویی: ۹۵۳/۸
 شما شابشناسی ملی: ۶۱۸۸۳۴۹



■ خاتون خاطره

غلامرضا خاکی

آماده‌سازی و تولید:

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی

چاپ: احمدی / صحافی: صداقت

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۳۹۹، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
 هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی،

پلاک ۷۴، طبقه سوم، تلفن، ۵۰۵ ۶۶۴۷۷۴۰

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوراهی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۹۱۸۹۴

فهرست

۱۱	پیش‌نگاشت
۲۳	پرده اول: انجماد در التهابِ گفتن
۱۹۱	پرده دوم: گشایش از پی نودیدن
۲۰۳	پرده سوم: خاموش به تمنای شنیدن
۳۶۷	منابع و یادداشت‌ها

پیش‌نگاشت

وقتی افکار و احساساتم را «دینه‌شناسی و تبارشناسی»^۱ می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که مولانا از راه کتاب‌های دبستان به سرزمین وجودم وارد شده است. به روشنی در یاد دارم «صفای چوپان» و «زیرکی سرعیان» در داستان‌های «موسی و شبان» و «طوطی و بازرگان» مرا به وجد می‌آوردند و علاقه‌پد به ستایش آن چوپان برای من چقدر حیرت‌زا بود. رفته‌رفته در رهگذار عمر از این داستان‌ها آموختم که باید با خداوند - آن رفیق اعلیٰ رفاقت کنم و بدانم که «چوپان و طوطی» از ولایت دیگر هستند و من باید به دنبال کسانی بگردم که از آن سرزمین خبر دارند و می‌توانند راهی برای سفر به آن سونشانم دهند.^۲ ژرف‌تر که گذشته را می‌کاوم می‌بینم آشنا شدنم با مولانا، به چه آزادی‌ها که برای من نبوده است! از آن هنگام که او پادشاه سرزمین وجودم شد تا آنسوی دیگری که آشنا شدم در برابر تابش آفتاب او تاب نیاورد^۳، مولانا برایم راهی شده است. سرانه‌های پیوسته فراخ‌تر می‌شود. بعدها که رشته تخصصی‌ام هر روز مرا به سوی «بوروکرات» و «تکنوکرات» شدن سوق می‌داد؛ پیر بلخ به فریادم رسید و به «فلندرکرات»^۴ شدن هدایت‌م کرد.

او تعلیم داد که: ای غلام؛ «دست به کار و دل به یار باش». اکنون بر پایه فرمان پیر بلخ سال‌هاست می‌کوشم تا با «رویکردهای فرارشته‌ای» به اجتماع، سازمان و مدیریت

از زاویه آموزه‌های معنوی نگاه کنم شاید بتوانم «موفقیت» را فراتر از چارچوب اعتبارهای ابتدایی، معیاربندی کنم. مولانا در این فرآیند دگر دیسی، هم در من سؤال می‌افکند و هم پاسخگوی پرسش‌هایم می‌شود و مرا به فهم جدیدی از هستی می‌کشاند. همواره پاسخ‌ها و پیام‌های او سرشار از این هشدارند که هشیار باش و ببین که: «عمرت بر سر چه می‌رود، مبادا فرصت زندگی ات بر سر شنیده‌ها برود.»^۵ هنگامی که بر اثر تأملاتی که او در من می‌افکند «ابر قبض»، سپهر هستی‌ام را تاریک می‌کند، سراینده مثنوی با تجلیم مادمان‌اش^۶ به امیدوار بودنم دستور می‌دهد^۷ و می‌گوید: از موفقیت‌های ظاهری طعمی نسوکه:

شیر با این فک می‌زد خنده فاش بر تبسم‌های شیر ایمن مباش
آن شکر پاسخ نبات می‌دهد آن که کشتستم حیاتم می‌دهد

آری، این گونه شده است که می‌کوشم تا ساحت‌های گوناگون زندگی شخصی و حرفه‌ای را در چارچوب جهان‌بینی مولانا بی‌بستم و بینم و آموزه‌های او را در پهنه ظرفیت وجودی خویش، تأویل و تجربه کنم. در یاد دارم که در دهه در گرداب پرسش‌های هول‌آور فلسفی بالا و پایین می‌شدم مولانا رعدوار غرید و مرا اسیر «گره‌گشایی بر کیسه‌های تهی دانست و فرمان داد تا آن پرسش‌ها را بگشاده گیرم»^۸، این هفت پیر بلخ آن‌گاه که به یقین‌های سطحی رضایت می‌دهم، چونان استادی سخت‌گیر از من می‌پرسد: «چیست این؟ چیست آن...؟» همواره در طنین این ره‌گیری‌ها، کلاش بی‌پایانه‌هایی می‌گردد و مرا برانگیزاند که: «نمان، بپاخیز و برو...»

سفر در نگاه عارفانه

گویاترین بیان حقیقت هستی در نگاه عارفان، سفر است، «وجود، عین حرکت است» و همه ذرات آن در پویش و گذار به سوی مقصد اعلی هستند. به قول مولانا:

جمله عالم می‌دوند، آلا دویدن هر یکی مناسب حال او باشد؛ از آن آدمی نوعی دیگر، و از آن نبات، نوعی دیگر و از آن روح، نوعی دیگر. دویدن روح بی‌گام و نشان باشد. آخر غوره را بنگر

که چند دوید تا به سوادِ انگوری رسید، آلا آن دویدن در نظر نمی‌آید و حسی نیست. (۲۲۱:۴)^۱

انسان در دیدگاه عارفان راز و رز، مسافری است که از «سرحدِ عدم» به سوی دنیا راه افتاده و هر لحظه عمرش، فرصتی برای درک حضور طراح سرمدی است. طراح که «راه» و «رهرو» و «مقصد» را درهم آفریده است. در نگاه عارفان در هر لحظه این پویش، جلوه‌ای از آن ابدیت راز آلود برای سالک ظهور می‌کند. آدمی در دیدگاه باورمندان الهی چندگاهی در «اقلیم وجود» - در منزلگاه دنیا که میانه راه ازل تا ابد است - رحل می‌اندازد. می‌افکند و در نمایشنامه زندگی پرده‌های گوناگون رنج و لذت را «تماشاگر»، و گاه «بازیگر» می‌شود. انسان در فراز و فرود این بازی، گاه می‌خندد و گاه می‌گرید. این کم‌دی و تر زدی هر زمان، تا آن هنگام ادامه می‌یابد که از نهانگاه عالم آواز برآید: «هنگام کوچ است از جهان».

شگفتا که زندگی مری، است که بی‌خواست آدمی آغاز می‌شود و بی‌اجازه او هم ناگهان پایان می‌یابد. ذات زندگی ماهی اجباری و حیرت‌انگیز دارد. زندگی، «اجباری» است که «آزادی» از آن می‌زاید. سرخا می‌فرخ زندگی انسان، فرآشده‌ای از «نهان جان» به «عیان جهان» است. او مسافری است که از عدم راه افتاده و چندی در «مقام خاک» درنگ می‌کند و آنگاه تا جایی که «در و هم» می‌نایا، سفرش تداوم می‌یابد...

همیشه هر سفر با عزمی برای رفتن از «اینجا» به «آنجا» آغاز می‌شود. گاه سفرها، مایه جدایی هستند. فراقی پیش می‌آورند که حقیقت آن در نوای «نی» تجلی می‌یابد و گاهی هم سفر، جلوه‌ای از وصال است که گوهر آن را باید را در غش آتشک «دف» شنید. هر مسافر آگاه، سفرش دو بعدی است و در هر بعدی به شناخت باطنش می‌رسد که هر یک ویژگی‌هایی خاص خود را دارند:

۱. مطالبی که هنگام نگارش دستنویس اولیه، ناقص و غیر دقیق ثبت گردیده بودند در ویرایش نهایی به شکل دقیق در متن آمده و به شیوه (شماره کتاب: شماره صفحه) آدرس داده شده و مشخصات کامل منابع نیز در پایان کتاب آورده شده است. (۱) مقالات شمس تبریزی، (۲) رساله در مناقب خداوندگار، (۳) مناقب العارفین، (۴) فییه مافییه، (۵) مکتوبات مولانا. [نمونه

(۱) شناخت جهان درون (سیر انفسی)

سیر انفسی به معنای حرکت در پیچ و خم های رازآلود روان، اندیشه و احساس برای فهم قانون های وجود خویش است. برای یک سالک، این بُعد سفر، جلوه ای از دعوت حق برای فهمیدن راز هستی است، آن گونه که مولانا گفت:

ما بسه جذبۀ حق تعالی می رویم

قل تعالوا آیت است از جذب حق

(۲) شناخت جهان بیرون (سیر آفاقی)

این سیر، حرکت بر «دیدن و شناختن مکان ها و مردمان جدید است که هریک چونان کتابی برای انسان و تامل هستند که از آن ها می شود درس های بسیار مهم آموخت. پیداست که حرکت این پوش ها، درهم تنیده اند و با هم پیوندی دیالکتیکی دارند، بنابراین می توان سالکی در «امن جان» شد و مسافری هم در «اقلیم جهان». از سیر در آفاق و انفس، خاطره ها و تجربه های گوناگون بر جامی ماند که بر چند و چون رفتار مسافر تأثیر می گذارد. گاه آدمی در سفری پیچک وادان این خانه به آن خانه می رود و گاه نیز به سوی افلاک، بال می کشاید و نعره زنان می خواند «ما به فلک می رویم عزم تماشا که راست؟»... گاه نیروی خیال، آدمی را تا جایی می برد که «حقیقت» را به او نشان می دهد و سیر بیرونی اش را نیز متأثر می سازد. مسافر در سفر بیرونی، سرزمینی دیگر می رود تا بفهمد گستره جهان تا کجاست؟ می رود تا دریابد در مجموعه آثارش چه جایگاهی دارد و پیشینیان و اکنونیان، زندگی را چگونه تجربه کرده و می کنند، این سیر بیرونی سالکان، فقط دیدن آفاق با چشم سر نیست؛ بلکه در «نزهتگاه جان» ساحتی دیگر نیز وارد که دیدن آن، چشم دیگری می خواهد. «سالک گردشگر» با سیر در هزار توی خویش؛ جهان را به گونه ای دیگر تجربه می کند. سیر کامل، سفری نیست که سالک با پای جان، روان می شود و نیازی به تماشای باغ ندارد، «بلکه سفری به ژرفای طبیعت و تاریخ است که در جان او تبلور یافته اند. سفری است که سالک گردشگر در هر فراز و نشیبش به این پرسش دچار می شود: «سفر مرا به باغ چند سالگی» روح می برد؟

در هر سفر، انسان در شبکه ای از رخداد های درونی و بیرونی وارد می شود. یک مسافر

آگاه از آغاز تا پایان هر سفری، چیزهایی نو می‌بیند؛ می‌شنود و حس می‌کند. در پیچ و خم‌های یک سفر درس‌هایی پدیدار می‌شوند که یک مسافر سالک آنها را دریافت می‌کند؛ و اگر آن‌ها را گزارش کند این آموزه‌ها می‌توانند برای دیگران نیز جالب و آموزنده باشند. شکارگاه این آموزه‌ها، و در سگاه انتقال این دریافت‌ها و دستاوردها، نگارش «سفرنامه» است، نوشتن سفرنامه، گزارشی از چند و چون تجربه‌های بیرونی و درونی است.

سفرنامه‌نویسی پدیده‌ای ادبی است که می‌توان آن را در ساختار با داستان‌نویسی در پیوند دانست و گونه‌ای از داستان به شمار آورد، بنابراین می‌توان هر متن ادبی را چونان یک سفرنامه دانست، سفرنامه‌ای که گزارشی از حرکت عینی یا ذهنی یک مسافر حقیقت‌جو است. اگر پدیدارشناسی به بنگریم هر متن، ترجمانی از بازتاب جهان در یک ذهن خلاق و هر سفرنامه، یک «دروازه» از تجربه یک «افق جدید» است. نگاشت هر سفرنامه این امکان را فراهم می‌آورد تا خواننده‌ای یا شنونده‌ای با سفرنامه‌نویس در لابه‌لای سطرهایی که نوشته است کندوکاوی بداند و در شمنده‌ها کند، و در لایه‌های زیرین آن، معناهای ناپیدایی بیابد که حتی نگارنده‌اش نیز از آن بی‌خبر بوده یا آن را به عمد پنهان و بیان نکرده است. کوتاه سخن آنکه به قول اقبال:

چون به جان در رفت، جان، دیگر شود - جان به دیگر شد، جهان، دیگر شود

چرایی کتاب حاضر

از نوجوانی میل شدیدی به خواندن سفرنامه‌ها، خاطرات و شرح احیاناً... دارم، به قول گئورگ گادامر، فیلسوف آلمانی، نوعی «هم‌افق شدن» با تجربه ریشه «دیگران» را برای فهم بهتر جهان یک ضرورت می‌دانم. بی‌تردید نگارش گزارش رخدادها و هر سفر، یک رسالت و روشنفکری است. مأموریتی برای گسترانیدن و درگیر کردن دیگران در پهنه تجربه‌های خود است. ما در روزگاری هستیم که هرگونه اطلاعات جغرافیایی را به شیوه‌های نوشتاری و تصویری به راحتی می‌توان یافت، بنابراین در نگاه من هر سفرنامه، آوردگاهی برای تجربه‌های درونی در پیوند با مکان و زمان و انسان‌های دیگر است لذا از خواندن این متن‌ها، انتظار رویارویی با تجربه‌هایی دارم که مرا به تأملی نو بکشانند.